





سرشناسه: عابدی شاهرودی، محمدرضا، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور: به رنگ آسمان: مناظره امام رضا علیه السلام درباره اثبات عصمت پیامبران/
نویسنده محمدرضا عابدی شاهرودی.

مشخصات نشر: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی، ۱۳۹۱.

فروست: رهنما.

شابک: 978-600-6543-23-9

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

عنوان دیگر: مناظره امام رضا علیه السلام درباره اثبات عصمت پیامبران.

موضوع: علی بن موسی (ع)، امام هشتم، ۹۱۵۳ - ۲۰۳ ق. -- مناظره ها

موضوع: عصمت

شناسه افروده: آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

رده بندی کنگره: ۴۷BP/۱۳۹۱۳۵/۹۱۶ع

رده بندی دیوبی: ۹۵۷/۳۹۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۸۸۶۰۳



۸۵ ————— به رنگ آسمان

مناظره امام رضا علیه السلام درباره اثبات عصمت پیامبران

نویسنده: محمدرضا عابدی شاهرودی

آستان قدس رضوی

چاپ سوم: پاییز ۱۳۹۱ (ویرایش جدید)

معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی

نشانی: حرم مطهر امام رضا علیه السلام، اداره پاسخ گویی به سؤالات دینی و اطلاع رسانی

تلفن: ۰۵۱۱-۳۲۰۲۰ دورنگار: ۰۵۱۱-۲۲۴۰۶۰۲ rahnama@aqrazavi.org

به کوشش محمدحسین پورامینی

ویراستار: حسین حبیبی

طراح جلد: محمدهادی قادری

طراح لوگوی رهنما: مسعود نجابتی





﴿ رسیدن برای یافتن راه، خود، ارزش است...
و هر فرهنگی که به پرسشگری بها دهد
و زیباترین، دقیق‌ترین و ساده‌ترین پاسخ‌ها را پیشِ رو بگذارد،
گسترش و دوام خود را تضمین کرده است.
مهم، انتخاب بهترین راه است...
و **ره‌نما** گامی است در این مسیر.
همگام ما باشید و با طرح دیدگاه‌های رنگارنگتان، یاری‌مان کنید.



مَعْرِفَةُ

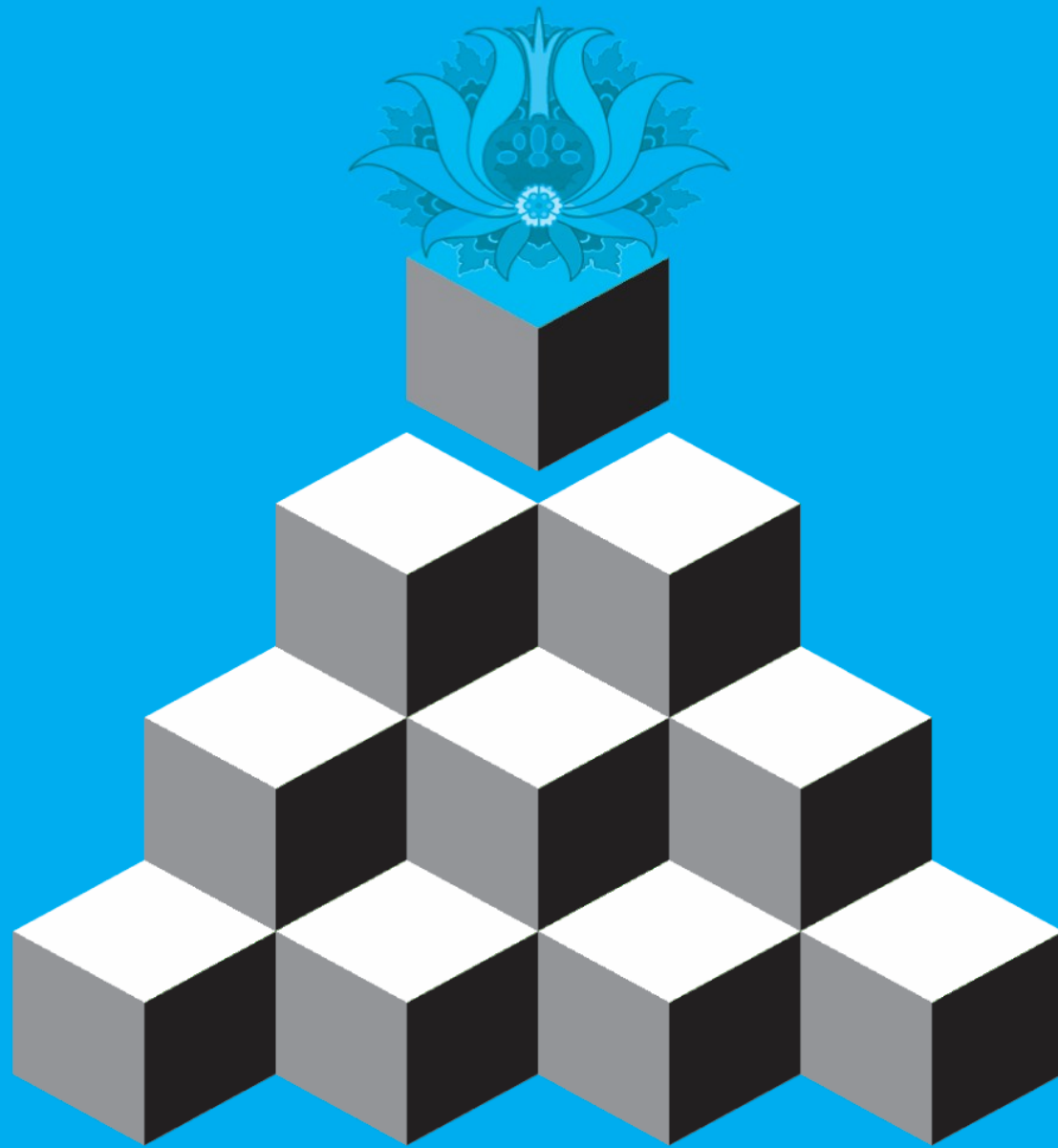


به رنگ آسمان

مناظره امام رضا علیه السلام درباره اثبات عصمت پیامبران

آغاز سخن

این نوشتار، ماجرای مناظره امام رضا علیه السلام با «علی بن جهم» از بزرگان اهل سنت را بازگو می‌کند که سؤالات و شبهات خود را پیرامون عصمت انبیا در محضر امام مطرح کرد. ابن جهم بر آن بود که عقاید عامه (اهل سنت) درباره عصمت پیامبران درست است، اما با برهان و استدلالی که امام رضا علیه السلام بیان فرمودند، به اشتباه خود پی برد و بدان اعتراف کرد.





در میان بازار و مدرسه

خورشید در میان آسمان می‌درخشید و ظهر نزدیک بود. بازار شهر مرو، شلوغ و پرازدحام از زنان و مردانی بود که برای تجارت یا خرید و فروش به آن جا می‌آمدند. ضلع شمالی بازار، مرکز بزازان و پارچه‌فروشان بود و در جنوب بازار عطاران و ادویه‌فروشان به کسب و کار مشغول بودند. هر ره‌گذری که از این قسمت وارد بازار می‌شد، نمی‌توانست از وسوسه لحظه‌ای درنگ و چند تنفس عمیق صرفه نظر کند. شرق بازار، در اختیار دباغان و آهنگران و مسگران بود و غرب بازار هم که به مدارس علمیه مرو راه داشت، بازار میوه و سبزی‌فروشان بود. هر روز پیش از ظهر، بسیاری از دانشمندان و علم‌آموزان از قسمت غربی بازار، به سمت



مدارس خود می‌رفتند. به همین دلیل، ارتباطِ خوبی میانِ آنان و بازاریان برقرار بود. حتی بسیار می‌شد که برخی از بازاریان، به مجالسِ ایشان رفت‌وآمد داشتند و احکام و مسائلِ مربوط به خرید و فروش را فرا می‌گرفتند.

ابن جهم، از بزرگانِ اهل سنت نیز هر روز، در حالی که کتابی در دست داشت، از این قسمتِ بازار می‌گذشت. او اغلب سعی می‌کرد تا به جز کتابش، به جایی نگاه نکند؛ و گرنه مجبور می‌شد صدها بار بایستد و با کسبه بازار احوال‌پرسی کند. آن روز هم در حالی که ابن جهم به سرعت گام برمی‌داشت، همین که پا به دالان منتهی به مدرسه خود نهاد، صدایی او را به خود آورد:

«ای ابن جهم بزرگوار! به کجا چنین شتابان می‌روی؟».

ابن جهم سر بلند کرد و در آستانه مغازه میوه‌فروشی بسیار بزرگی، «خالد» را که از بازاریان سرشناس بود، دید.

«شما هستید ای خالد؟ به سوی مدرسه می‌روم».



شربت گوارا و اخبار ناگوار

ابن جهم هر چه اصرار کرد که باید زودتر به مدرسه و درس و بحث برسد، خالد اجازه نداد و او را به اجبار به مغازه خود برد و در بهترین نقطه نشانده به سرعت شربتی از بهترین میوه‌هایی که در مغازه داشت، آماده کرد و پیش روی ابن جهم نهاد. ابن جهم که دیگر نمی‌توانست از آن شربت گوارا بگذرد، یک نفس شربت را سر کشید و رو به خالد گفت:

«واقعاً که شربتِ گوارایی بود! از شما سپاس گزارم.»

خالد با خوشحالی گفت:

«گوارای وجود ای ابن جهم بزرگوار! اگر بدانم شما از این شربت خوشتان آمده، به خادمِ



خود خواهم گفت که حتما مقدار زیادی به منزل شما ببرد».

ابن جهم که از این تعارف بسیار خرسند شده بود، گفت:

«بسیار سپاس گزار خواهم شد. حال بگو چه خبر از اوضاع بازار؟».

خالد پاسخ داد:

«بسیار عالی است؛ خوشبختانه اوضاع تجارت و داد و ستد به نقاط مختلف، بسیار پررونق

است و در این فصل، راهزنان کمتری در کمین کاروان‌ها می‌نشینند».

خالد این را که گفت، خود را به ابن جهم نزدیک‌تر کرد و ادامه داد:

«اما من اخبار دیگری در دربار شنیده‌ام که می‌خواستم از شما درباره آنها سؤال کنم؛ واقعا

همان‌طور است که می‌گویند؟».

ابن جهم که توجهش به گفته‌های خالد جلب شده بود، پرسید:

«درباره چه چیزی می‌پرسید؟».



خالد گفت:

«درباره علی بن موسی الرضا علیه السلام، ولی عهد خلیفه».

ابن جهم دوباره پرسید:

«درباره ایشان چه شنیده‌اید؟».

خالد پاسخ داد:

«شنیده‌ام هر چه دانشمند و عالم در بلاد اسلامی بوده، از مسلمان گرفته تا علمای نصارا و یهود و صابئین، و از فلاسفه گرفته تا متکلمان، برای مناظره علمی نزد ایشان رفته‌اند و مغلوب شده‌اند؛ آیا این درست است؟»^۱.

ابن جهم با شنیدن این سخن در خود رفت. او که از بزرگان اهل سنت در مرو به شمار

۱. ماجرای مناظره میان امام رضا علیه السلام با بزرگان ادیان و همچنین مناظره با متکلمان، رک: کتابچه «رهنما» ش: ۸۳ و ۹۰.



می‌رفت، با این‌که به فرزندان رسول خدا ﷺ بسیار احترام می‌گذاشت، اما از شنیدن پیروزی ایشان در مناظره‌های علمی بر هر عالم و دانشمند مشهوری، چندان دلخوش نبود. برای همین نتوانست پاسخ مناسبی برای خالد بیابد و با این‌که بسیار دوست داشت باز هم از آن شربتِ گوارا بنوشد، دیر شدنِ زمانِ درسش را بهانه قرار داد و دکان او را ترک کرد.



وسوسه مناظره

تا چند روز پس از گفت‌وگو با خالد، ابن جهم نمی‌توانست از اندیشه مناظرات علی بن موسی الرضا (علیه السلام) با دانشمندان و متکلمان بیرون آید؛ به طوری که حتی دوستان و نزدیکانش نیز متوجه این مسئله شده بودند. یک روز بعد از نماز عصر که ابن جهم در حیاط مدرسه نشسته بود، یکی از دوستانش به نام «عثمان» کنار او نشست و پرسید:

«تو را چه می‌شود ای ابن جهم! چند روزی است که در فکری؟»

ابن جهم نگاهش را از درختان بلند و سر به آسمان ساییده حیاط مدرسه برداشت و به عثمان نگریست و گفت:



«چیزی نیست».

عثمان دوباره گفت:

«ای دوست گرامی! ما بیش از بیست سال است که همدیگر را می‌شناسیم. من از چهره تو به سادگی می‌فهمم که درگیر مسئله‌ای شده‌ای. بهتر نیست آن را با من در میان گذاری؟ شاید بتوانم به تو کمک کنم».

ابن جهم پاسخ داد:

«از شما پوزش می‌خواهم؛ حق با شماست؛ چند روز است که مسئله‌ای فکر مرا به خود مشغول داشته».

عثمان مشتاقانه پرسید:

«و آن مسئله چیست؟».

ابن جهم پاسخ داد:



«مسئله درباره اخباری است که تو هم آن را شنیده‌ای. این که همه علما و دانشمندان و متکلمان برای مناظره با ولی عهد خلیفه به دربار رفته‌اند و تمامشان شکست خورده‌اند. من مانده‌ام که علی بن موسی الرضا این همه دانش را از کجا آورده است؟!».

عثمان سری تکان داد و گفت:

«بله، من هم این اخبار را شنیده‌ام و حتی عده‌ای برایم نقل کرده‌اند بعضی از آن دانشمندان که مسلمان نبوده‌اند، با شنیدن براهین و حجت‌های ایشان، اسلام آورده‌اند. با این که سیره او از نظر ما قابل قبول نیست، اما نمی‌توان منکر علم و معرفت او شد. پیروانش او را امام می‌دانند و جانشینی رسول خدا را فقط مخصوص او و پدران او می‌دانند».

ابن جهم که دوباره در خود فرو رفته بود، گفته عثمان را تأیید کرد و ادامه داد:

«آری، تنها اشکال مسئله هم همین است که با این همه دانش، پیروانش در اعتقاداتشان،

بیش از پیش استوار خواهند شد».



در این هنگام فکری به ذهنِ عثمان رسید و بی‌درنگ رو به ابن‌جهم کرد و گفت:

«ای دوست گرامی! هفته آینده، همه بزرگان مدرسه برای دیدار و زیارت به نزد خلیفه خواهند رفت. مطمئن هستم که ولی‌عهد نیز در آن جلسه حاضر خواهد بود. با این‌که می‌دانم شما زیاد دوست ندارید به دربار رفت و آمد کنید، اما پیشنهاد می‌کنم این بار با ما همراه شوید تا ولی‌عهد را از نزدیک ببینید و اگر مایل بودید، ایشان را با سؤالاتی بیازمائید».

ابن‌جهم تأملی کرد و سپس گفت:

«من چه سؤالی می‌توانم از او بپرسم که دانشمندان و متکلمان از او نپرسیده باشند یا او نتوانسته باشد پاسخی به آن بدهد؟!».

عثمان در حالی که لبخند می‌زد، پاسخ داد:

«باید توجه داشته باشی که همیشه او از دیگران سؤال می‌کند و عقاید آنان را به چالش می‌کشد؛ اما این بار تو از او درباره عقاید عجیب و غریب شیعیان سؤال کن».



ابن جهم لحظه‌ای اندیشید. با این که رفت و آمد به دربارِ خلیفه را دوست نداشت، اما دیدار با علی بن موسی الرضا و مباحثه با او، چیزی نبود که بتوان به سادگی از آن گذشت؛ پس به عثمان چنین گفت:

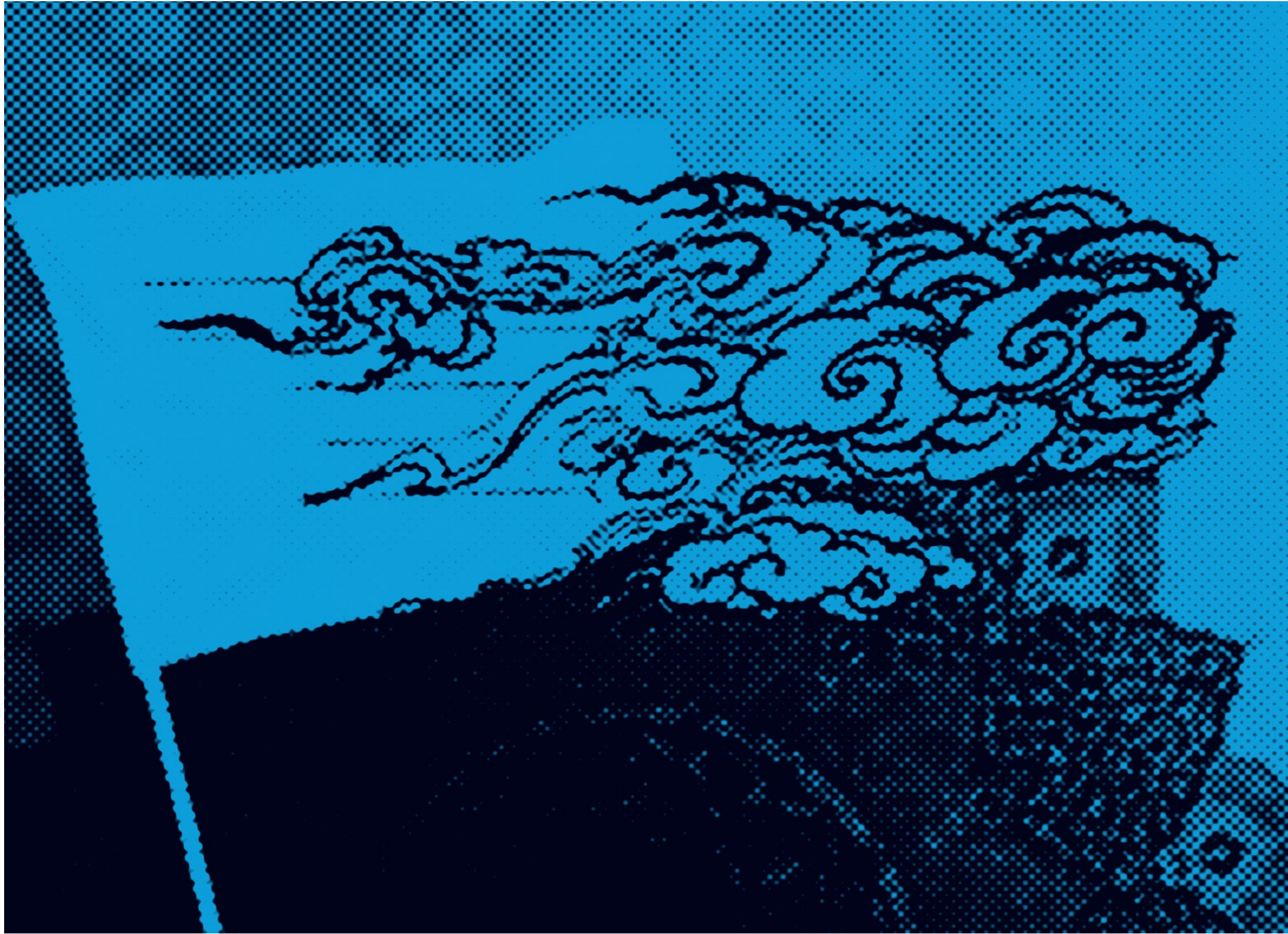
«باشد؛ با تو خواهم آمد».

عثمان با اشتیاق پرسید:

«و از او درباره چه چیزی خواهی پرسید؟».

ابن جهم پاسخ داد:

«به مسئله‌ای اشاره خواهم کرد که گمان کنم او هرگز نخواهد توانست به آن پاسخ دهد».





در دربار خلیفه

شکوه و زیبایی دربار مأمون زبانزد همگان بود؛ درباری که می‌گفتند اگر کسی قدم به آن‌جا بگذارد، باغ‌ها و قصرهای بهشتی در فکر او جان خواهد گرفت و بیش از گذشته به وعده خداوند ایمان خواهد آورد! آری، مأمون می‌خواست دربارش چنان باشد که چشم همه بینندگان را خیره سازد.

همه حاضران در تالار قصر، به خلیفه تعظیم کردند تا او بر بالای مسند خلافت، تکیه بزند؛ اما خلیفه، با احترام بسیار، ولی عهد خود را در کنارش نشاند و سپس با کسب اجازه از آن بزرگوار، رو به حاضران کرد و گفت:



«بسیار خوشحالیم که شما علما و دانشمندان و استادان مدارسِ مرو را در محضرِ خود می‌بینیم».

ابن جهم به ولی‌عهد چشم دوخته بود و توجهی به سخنان مأمون نداشت. برای او که تا به حال آن بزرگوار را از نزدیک زیارت نکرده بود، غیرِ ممکن بود که نگاه از او بگیرد. هیبت امامت چنان در ایشان آشکار بود که پشت ابن جهم را لرزاند. عثمان که کنارِ او ایستاده بود و متوجه احوالِ او شده بود، با صدایی آهسته به او گفت:

«چه شده ابن جهم؟».

ابن جهم با سختی و زحمت بسیار به او پاسخ داد:

«چیزی نیست، چیزی نیست».

عثمان دوباره گفت:

«آماده هستی تا مطلب خود را در نزد خلیفه بازگو کنی؟».



ابن جهم سری به نشانه تأیید تکان داد و گفت:
«آری، آماده‌ام؛ نگران نباش».

عثمان دستی به شانه او زد و گفت:

«خیالت راحت باشد؛ امروز کسی از ما سخن نخواهد گفت. به همه گفته‌ام شما امروز
سؤالاتی دارید که می‌خواهید از ولی عهد بپرسید».
آه از نهاد ابن جهم برخاست. فقط همین را کم داشت که کسی جز او سخن نگوید و همه
نگاه به او داشته باشند.

ابن جهم در این افکار غوطه‌ور بود که ناگهان صدای خلیفه را شنید:
«امروز از پسرعم خود و فرزند گرامی رسول خدا، علی بن موسی الرضا که ما را مفتخر
کرده‌اند، دعوت کرده‌ایم تا در این‌جا حاضر باشند. حال شما ای بزرگان مدارس مرو، اگر
سؤال و شبهه‌ای دارید، می‌توانید مطرح کنید».



سکوت سنگینی بر تالار حاکم بود. همه به هم نگاه می‌کردند و چیزی نمی‌گفتند. مأمون که از این سکوت حیرت کرده بود، دوباره گفت:

«یعنی کسی سؤال و شبهه‌ای ندارد که بخواهد مطرح کند؟!».

البته آشکار است که هدف مأمون نشان دادن دانش امام به همگان نبود؛ بلکه مغلوب شدن آن بزرگوار در مناظرات، هدف اصلی او بود و آرزو می‌کرد که ای کاش فقط یک بار علی بن موسی الرضا در مناظره شکست بخورد و نتواند به سؤالات پاسخ دهد.



مناظره

ابن جهم سعی کرد تا قدمی به عقب بگذارد و خود را نشان ندهد؛ اما متوجه شد که همه به او می‌نگرند. عثمان با اشاره سر، به او می‌فهماند که قدم پیش بگذارد.

ابن جهم در حالی که مستأصل شده بود، زیر لب گفت:

«خدا تو را لعنت کند عثمان که مرا در این کار گرفتار کردی!».

و سپس قدمی به جلو برداشت و گفت:

«ای خلیفه والا مقام! اجازه می‌خواهم سؤالی را که مدت‌هاست فکر مرا مشغول کرده، از ابوالحسن بپرسم».



نگاه همه به ابن جهم بود. مأمون به امام عرض کرد :
«یا اباالحسن! چه می فرمایید؟».

با اشاره امام، ابن جهم قدم دیگری پیش نهاد و در حالی که نمی توانست به ایشان خیره بنگرد، پرسید:

«ای فرزند رسول خدا! شنیده ام که شما معتقد به عصمت پیامبران خدا هستید؛ اما برای من عجیب است که این با آیات قرآن ناسازگار است. درباره این آیات چه می فرمایید: ﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^۱ و می فرماید: ﴿وَالْتُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاظِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾^۲ و درباره یوسف

۱. طه، آیه ۱۲۱، آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد و به بیراهه رفت.

۲. انبیاء، آیه ۸۷، یونس که با خشم، قوم خود را ترک کرد و مطمئن بود که ما بر او سخت نخواهیم گرفت.



می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾^۱ و نیز درباره داود می‌فرماید: ﴿وَزَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ﴾^۲.

نفس‌ها در سینه حبس شده بود. هیچ‌کس انتظار نداشت که ابن‌جهم، چنین سؤالی از امام بپرسد. حتی مأمون هم حیران مانده بود و نمی‌توانست پیش‌بینی کند امام چگونه به این سؤالات پاسخ خواهند داد. ابن‌جهم ادامه داد:

«و نیز درباره رسول خدا ﷺ می‌فرماید: ﴿وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾^۳؛ با این حال، شما چگونه می‌توانید معتقد به عصمت پیامبران باشید؟».

سؤالات ابن‌جهم که تمام شد، نگاه همه به سوی امام برگشت. امام رو به ابن‌جهم کرد و فرمود:

۱. یوسف، آیه ۱۲، زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف نیز قصد او.

۲. ص، آیه ۲۴، داود فهمید که ما او را آزمایش کرده‌ایم.

۳. احزاب، آیه ۳۷، در خود چیزی پنهان می‌کنی که خدا آن را آشکار خواهد کرد.



«از خدا بترس و زشتی‌ها را به پیامبران خدا نسبت نده.»

ناگهان همه‌های در تالار پیچید. رنگ از چهره ابن جهم پرید و عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. امام فرمودند:

«کتابِ خدا را با رأی خود تأویل نکن؛ زیرا خداوند فرموده است: ﴿وَلَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرّٰسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾»^۱.

۱. آل عمران، آیه ۷، تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم نمی‌دانند.



۶.۱. ماجرای آدم و یونس و یوسف علیهم السلام

آن‌گاه امام فرمودند:

«اما در مورد آدم، خداوند عزوجل آدم را حجت و جانشین خود در زمین قرار داد و او را برای بهشت نیافریده بود، و این عمل آدم در بهشت واقع شد، نه در روی زمین، و عصمت در زمین لازم است تا اندازه‌ها و میزان‌های امر خدا به اتمام برسد، و آن‌گاه که به زمین آورده شد و حجت و خلیفه خدا گردید، معصوم شد، و خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا



و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین»^۱.

کسی نمی‌توانست نگاه از امام بگیرد. گویی مطالبی را که آن بزرگوار می‌فرمود، تا به حال کسی نشنیده بود. ابن جهم، بیش از دیگران حیرت‌زده بود و با دهانی نیمه‌باز به امام می‌نگریست و از همان ابتدا از کرده خود پشیمان بود. امام علیه السلام ادامه دادند:

«و اما در آیه ﴿و ذَلَّلْنٰوْهُ اِذْ ذَهَبَ مَغْضِبًا فَظَنَّ﴾ ظنّ یونس پیامبر در این جا به معنای یقین است و نه صرف گمان؛^۲ یعنی «لن نقدر علیه»؛ روزی‌اش را بر او تنگ نمی‌کنیم؛ نه به این

۱. آل عمران، آیه ۳۳، خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آن عمران را بر عالمیان برگزید.

۲. بنابر اصلی که در باب پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام جاری است، آنان نه در فکر خطا می‌کنند و نه در عمل، گناه. آنچه در کتاب خدا در احوال پیغمبران گزارش شده، از باب طاعت محض خداست. در برخی موارد، ترک اولی نیز در قرآن از آنها گزارش شده است. اما ترک اولی به صورت فعل دائم از سوی آنان نیست؛ بلکه گاه رخ می‌دهد و سپس آن را به اولی جبران می‌کردند. در این آیه، کار یونس مطابق رضای خدا بوده است، اما بهتر آن بود که مطابق آنچه از قرآن استفاده می‌شود (یعنی اولی این بود) که در قوم خود درنگ می‌کرد تا خدا به او امر کند که از قوم فاصله بگیرد. در این جا علامت این که «ظن» معنای یقین دارد، این است که مورد ظن در آیه، این است که خدا بر یونس سخت نمی‌گیرد. پیغمبران،



معنا که بر او توانا نیستیم. آیا این آیه را نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْهُ رَبُّهُ فَقَدْرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ﴾؟^۱ «قدر علیه رزقه» یعنی روزی‌اش را بر او تنگ کند و اگر یونس گمان کرده بود که خدا بر او توانایی ندارد، قطعاً کافر شده بود».

در هر امری یقین دارند؛ خصوصاً در مورد خداوند یقین دارند که نسبت به فرستادگانش سخت نمی‌گیرد. از این رو آیه باید به این معنا باشد که یونس دانست که خداوند در سختی و تنگنا قرارش نمی‌دهد. پس در پیغمبر خاتم و اوصیای او، ترک اولی نیز وجود ندارد.

۱. فجر، آیه ۱۶، وقتی خدا انسان را بیازماید، پس روزی‌اش را تنگ کند.





صدای همهمه حاضران در تالار بلند شد. ابن جهم آرزو می کرد که ای کاش زمین دهان باز می کرد و او را فرو می برد تا چنین در نزد همه بزرگان، شرمسار نمی شد. صدای امام دوباره به گوشش رسید:

«و اما آیه ای که درباره یوسف خواندی ﴿لَقَدْ هَمَّتْ بِه وَ هَمَّ بِهَا﴾ زلیخا قصد گناه کرد و یوسف از ناراحتی تصمیم گرفت که اگر زلیخا مجبورش کند، او را بکشد؛ به همین سبب خداوند او را از ارتکاب قتل و عمل منافی عفت دور کرد، و آیه ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ﴾^۱ اشاره به همین امر دارد و «سوء» یعنی قتل و «فحشا» یعنی زنا».

امام علیه السلام سپس فرمود:

«و اما درباره داود، علمای شما در این باره چه می گویند؟».

۱. یوسف، آیه ۲۵، چنین عمل کردیم تا سوء و فحشا را از او دور کنیم.



۶.۲. ماجرای داود و قضاوت او

ابن جهم ترجیح داد چیزی نگوید؛ اما چاره‌ای نداشت. همفکران و هم‌درسانش همه سر به زیر انداخته بودند تا چیزی نگویند. پس ابن جهم ناچار شد که پاسخ بدهد:

«ما می‌گوییم داود در محرابش مشغول نماز بود که ابلیس به شکل پرنده‌ای بسیار زیبا در مقابل او ظاهر شد. داود نماز خود را شکست و برخاست تا پرنده را بگیرد؛ پرنده فرار کرد و داود هم به دنبالش رفت. پرنده به پشت بام پرید و داود هم از پی آن به پشت بام رفت. پرنده از آن جا به داخل حیاط «اوریا» رفت و داود با نگاه خود پرنده را دنبال کرد و در این حال چشمش به هسمرِ اوریا افتاد که مشغول حمام کردن بود و به او علاقه‌مند شد. او که قبلاً اوریا را به جنگ فرستاده بود، به فرمانده لشکر نامه‌ای نوشت تا اوریا را جلوتر از تابوت



عهد^۱ بفرستد. فرمانده نیز چنین کرد، اما اوریا در جنگ پیروز شد و زنده ماند و این امر بر داود گران آمد. پس دوباره به فرمانده نوشت که اوریا را باز هم جلوتر از تابوت عهد به جنگ بفرستد. فرمانده دوباره اوریا را جلوتر از تابوت به جنگ فرستاد و این بار اوریا در جنگ کشته شد و داود توانست با همسر او ازدواج کند».

سخن ابن جهم که به این جا رسید، امام علیه السلام دست بر پیشانی خود زد و فرمود:
«انا لله و انا اليه راجعون؛ شما پیامبرانی از پیامبران خدا را به سبک شمردن نماز متهم می کنید؛ به گونه ای که می گوئید نماز را رها کرد و به دنبال پرنده ای رفت؛ سپس او را به

۱. خداوند در سوره بقره، آیه ۲۵۰ به تابوت بنی اسرائیل اشاره می کند. نقل شده است که این تابوت، صندوقی بوده است که مادر حضرت موسی ایشان را در آن نهاد و آن حضرت نیز در هنگام رحلت، الواح و لباس خود و نشانه های نبوت را در آن نهاد و به یوشع بن نون که وصی و جانشینش بود، داد. بنی اسرائیل به این صندوق تبرک می جستند. همچنین در جنگ ها تابوت را جلوتر از لشکر قرار می دادند و معتقد بودند اگر کسی جلوتر از آن حرکت کند، یا کشته می شود یا پیروز باز نمی گردد.



عمل منافی عفت و قتل نسبت می‌دهید؟!^۱.

ابن جهم که از دیدن ناراحتی در چهره امام، ترسیده بود، برای آن که اندکی خود را خلاص کرده باشد، گفت:

«این‌طور برای ما نقل شده است!».

در این لحظه، مأمون به سخن درآمد و رو به امام عرض کرد:

«یا اباالحسن! اگر این‌طور نیست، پس خطای داود چه بود؟».

امام علیه السلام فرمودند:

«داود گمان می‌کرد خداوند کسی را داناتر از او خلق نکرده است؛ لذا خداوند دو فرشته

را به سوی او فرستاد که آنان از دیوار محراب برآمدند و در برابر داود حاضر شدند و گفتند

۱. یهودیان نیز چنین دیدگاهی نسبت به داود دارند و ماجرای اوریا و همسر او را در عهد عتیق، کتاب دوم سموئیل، فصل ۱۱، چنین نقل می‌کنند.



: ﴿خَصَّامَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ، إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾^۱؛ داود در قضاوت شتاب کرد و علیه مدعی علیه حکم داد و چنین گفت: ﴿لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ﴾^۲ و از مدعی، دلیل و شاهی نطلبید و حتی به مدعی علیه هم نگفت تو چه می‌گویی. این خطا در راه و رسم داوری بود، نه آن خطایی که شما می‌گویید. آیا نشنیده‌اید که خداوند می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ﴾^۳.

مأمون که نمی‌خواست به این زودی عقب بنشیند، دوباره پرسید:

-
۱. ص، آیات ۲۲ و ۲۳، ما دو نفر با هم اختلاف داریم و یکی از ما بر دیگری ظلم کرده است؛ به حق بین ما حکم کن و خلاف حق نگو و ما را به راه راست راهنمایی کن. این برادر من است که نودونه گوسفند دارد و من فقط یک گوسفند دارم، و با این حال به من گفته است آن یکی را هم به من بسپار و در این بحث و جدال، من حریف او نشده‌ام.
 ۲. ص، آیه ۲۴، با این درخواست به تو ظلم کرده است.
 ۳. ص، آیه ۲۶، ای داود! ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، در بین مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی نکن.





«پس ماجرای اوریا چه بود؟».

امام علیه السلام پاسخ دادند:

«در دوران داود حکم خدا چنین بود که هر گاه زنی شوهرش می‌مرد یا کشته می‌شد، دیگر ازدواج نمی‌کرد. اولین کسی که خداوند برایش مباح کرد تا با زنی بیوه ازدواج کند، داود بود. داود هم پس از کشته شدن اوریا و تمام شدن عده همسرش، با آن زن ازدواج کرد و این همان چیزی است که در موردِ اوریا، بر سایرین گران آمد».

۶.۳. علم پیامبر صلی الله علیه و آله به نام همسرانش

پس از سخنان امام رضا علیه السلام مأمون ترجیح داد که دیگر چیزی نگوید؛ در حالی که چندان از اوضاع راضی به نظر نمی‌رسید، رو به ابن‌جهم کرد و گفت:

«پاسخ خود را تا این جا گرفتی؛ ما هم همین نظر را داریم؛ اما در موردِ آیه آخر که درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندی، مطلب را دوباره بازگو کن».



همه در تالار به ابن جهم نگاه می کردند. ابن جهم که حالش دگرگون شده بود، گفت:
«خداوند درباره رسول خدا می فرماید: ﴿وَتُخْفَىٰ فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾».
امام علی (ع) فرمودند:

«خداوند اسامی همسران آن حضرت در دنیا و همسرانش در آخرت را به آن حضرت
اطلاع داد و نیز اعلام کرد که آنان ام المؤمنین هستند. یکی از آن زنان، «زینب» دختر
جَحْش بود که در آن ایام همسر «زید بن حارثه» بود. حضرت نام او را در دل نهان فرمود و
آشکار نکرد تا مبادا منافقین بگویند او زن شوهرداری را همسر خود می داند؛ زیرا از فتنه
منافقان بیم داشت؛ لذا خداوند فرمود: ﴿وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَهُ﴾».^{۱۲}

۱. احزاب، آیه ۳۷، و تو از مخالفت و سرزنش خلق بیم داشتی، و از خدا سزاوارتر بود که بیم داشته باشی.
۲. آنچه پیغمبر (ص) می دانست این بود که زینب به مشیت الهی در شمار همسران پیغمبر قرار داشت و می باید او به
همسری پیغمبر درمی آمد. رسول خدا (ص) به دلیل حیایی که در او به کمال وجود داشت، این حقیقت را اظهار نمی کرد و



امام سپس فرمودند:

«خداوند عزوجل هیچ زوجی را خود عقد نکرده است، جز آدم و حوا، و محمد و زینب که این آیه قرآن هم به همین عقد اشاره دارد: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا﴾^۱ و نیز علی و فاطمه را».

سخن که به این جا رسید، ناگهان ابن جهم که حالتی پریشان یافته بود، به گریه افتاد و در حالی که نمی توانست جلوی اشک هایش را بگیرد، گفت:

«ای فرزند رسول خدا! من توبه می کنم از این که از این پس درباره پیامبران خدا جز آنچه شما گفتید، سخنی بگویم».^۲

به خدا واگذار کرد و خدا این حقیقت را اظهار کرد.

۱. احزاب، آیه ۳۷، آن گاه که زید کام خویش از او برگرفت، او را به عقد تو درآوردیم.

۲. عصمت پیامبران و امامان علیهم السلام یکی از مبانی امامیه می باشد. امامیه می گویند: در دین خدا، فقط می توان از معصومین علیهم السلام



تبعیت کرد و از این رو در دین اسلام که خاتمِ ادیان است، چنان که پیغمبرِ آن خاتمِ پیغمبران و کتابِ آن قرآن، خاتمِ کتاب‌های الهی است، چهارده انسان معصوم از سوی خدا برای هدایت و تعلیم کائنات برگزیده شده‌اند که باید دینِ خدا را تنها از طریق کتاب خدا و آن چهارده معصوم، یعنی رسول خدا ﷺ و دوازده امام علیهم‌السلام و حضرت فاطمه علیها‌السلام دریافت کرد. نظر امامیه مطابق تعالیم رسول خدا و اوصیای رسول و مطابق با محکومات قرآن درباره عصمت، چنین است:

الف: عصمت، پاک بودن از گناه و خطا می‌باشد؛ بدین معنا که معصوم در علم، دچار خطا نمی‌شود و در عمل، خلاف نمی‌کند.

ب: پیغمبران هیچ‌گاه مرتکب خلاف نشده‌اند و آنچه در قرآن درباره برخی از آن ذوات مقدس آمده، از سنخ ترک اولی می‌باشد؛ بدین معنا که از بین دو کار که یکی خوب و دیگری خوب‌تر است، آنچه خوب‌تر بوده، ترک شده است؛ آن هم فقط به آن اندازه که در قرآن آمده است.

ج: در چهارده معصوم، حتی همین ترک اولی هم نیست و خدا آنها را چون برای هدایتِ کامله ختمیه برگزیده است، به معنای کامل، معیار صدق و حق در هر امری قرار داده است. بنابراین افعالِ آنان همیشه خوب‌ترین است؛ چنان که علوم آنان همیشه کامل‌ترین است.



وداع با مکتبِ جهل

ابن جهم مثلِ روزهای قبل با کتاب‌هایی در دست از ضلع غربی بازار به سوی مدرسه در حرکت بود. وقتی قدم به آستانه ورودی مدرسه گذاشت ایستاد. نگاهی به حیاط مدرسه انداخت؛ جایی که علما و شاگردانشان گردِ هم حلقه زده بودند و به گفت‌وگو و مباحثه مشغول بودند. عثمان را هم دید که همراه با تعدادی از دوستانش در زیرِ یکی از درختان بلند، نشسته بودند. گام‌هایش سست شده بود و هر کاری کرد که واردِ مدرسه بشود، نتوانست. پس از جریانِ مناظره، بر ابن جهم مسلم شده بود که آن همه درس و دانشی که خوانده بود، به هیچ نمی‌ارزید. تازه فهمیده بود که همه عمر، مشغولِ آموختن و آموزاندن



چه عقاید باطل و اشتباهی بوده است.

پس روی بازگرداند و عزم بازگشت کرد؛ اما پیش از آن که از درب مدرسه دور شود، کتاب‌هایش را کنار درِ ورودی مدرسه گذاشت و از آن جا دور شد و بدین ترتیب با آن نوشته‌ها که حاوی دانش راستین نبود، وداع کرد.

خالد در مغازه خود نشسته بود که ناگهان صدایی او را به خود آورد:

«ای خالد گرامی! ای دوست عزیز!».

خالد سر بلند کرد و ابن جهم را دید که با اشتیاق به سمت او می‌آمد. با دیدن ابن جهم خوشحال شد و گفت:

«به‌به! خوش آمدید؛ چه عجب به این جا تشریف‌فرما شدید! اکنون که ساعت درس و مباحثه شماس!».

ابن جهم در حالی که کنار خالد می‌نشست، خنده‌ای کرد و گفت:



«آن درس‌ها را فراموش کن ای خالد عزیز؛ اکنون بگو بدانم آیا باز هم از آن شربت گوارا داری که به ما بدهی یا نه؟»^۱

۱. این نوشتار برگرفته از کتاب عیون اخبار الرضا ج ۱، صفحه ۳۸۸ - ۳۹۶ است.

نسخه دیجیتال رهنما

مرکز پخش: مشهد مقدس، نیش ورودی باب الجواد علیه السلام

فروشگاه عرضه محصولات رضوی

تلفن: ۰۵۱۱-۲۲۸۵۲۰۴



This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.